

فرهنگی آشنا کند. اما هر چه دربارهٔ فعالیت اجتماعی انسان گفته شود، باز نمی‌توان این را هم نادیده گرفت که در صورت اقتضا، می‌تواند به تنهایی نیز مسائلی را حل و فصل کند. او می‌تواند امور مربوط به تغذیه، تأمین نیازهای جسمی، فعالیت‌هایی مانند جمع آوری غذا، ماهی‌گیری و کشاورزی را هم به صورت جمعی و هم به تنهایی انجام دهد. در امر تکثیر نژاد و بقای نوع نیز انسان هم می‌تواند جمعی و هم مطلقاً فردی آمیزش کند. گرایش تربیت جمعی فرزندان - که دست کم در میان حشرات دیده می‌شود - در جوامع انسانی دیده نشده است و والدین از فرزندان خود انفرادی مراقبت می‌کنند. هر چند که بسیاری از تشریفات دینی و جادوگری جمعی انجام می‌شود، ولی باز می‌بینیم اجرای فردی مناسب، تجربیات انفرادی و الهام‌های شخصی نیز به همان اندازه نقش دارند. همچنان که در زمینه‌های دیگر فرهنگ بشری، اثری از گرایش‌های جمعی وجود ندارد، در امور مقدس نیز از این گرایش، نشانی نیست.^۱ به این ترتیب اگر به دقت فعالیت‌های فرهنگی را در نظر بگیریم، به نمودی از گرایش‌های جمعی دست نخواهیم یافت. در واقع، هر چه بیشتر به عقب باز می‌گردیم، دست کم در فعالیت‌های اقتصادی می‌بینیم فعالیت‌های فردی بر شکل جمعی آن برتری دارند. با این همه، فعالیت اقتصادی انسان هرگز یکسره انفرادی نبوده است و مرحله «جست‌وجوی فردی غذا» که از سوی برخی از اقتصاددانان مطرح شده است، به نظر من چیزی جز افسانه نیست. حتی در سطوح پایین فرهنگی نیز فعالیت‌های سازمان‌یافته همیشه دوش‌به‌دوش کوشش‌های فردی انجام می‌شود. اما شکی نیست که با پیشرفت فرهنگ، فعالیت‌های فردی در امور اقتصادی به تدریج از میان می‌روند و جای خود را به تولید جمعی به مقیاس عظیم می‌دهند. پس باید موردی «غریزی» داشته باشیم که با توسعه فرهنگ افزایش یابد، در حالی که به سادگی می‌توان پی برد این فرضی محال است. راه حل دیگر مسئله «غریزه جمعی»، بررسی

احسان

از دیدگاه روان‌شناسی، سازمان بشری بر پایهٔ احساسات استوار است. این احساسات، خود مجموعه‌ای از برداشت‌های پایدار است نه گرایش‌های فطری. از دیدگاه فنی، اجتماع بشری همیشه با ابزارها، وسائل، سلاح‌ها و تدابیر مادی همراه بوده است و این‌ها همه، فراسوی نظام طبیعی بدن قرار دارند. سازمان اجتماعی

۱. در این زمینه رجوع شود به: مقاله دیگری از نگارنده تحت عنوان «جادو، دین و علم»، در مجموعه‌ای از مقالات نویسندگان گوناگون که تحت عنوان علم، دین و واقعیت به همت J. Needham، در سال ۱۹۲۵ منتشر شده است.

بشر، همیشه ترکیبی از کارکردهای حقوقی، سیاسی و فرهنگی بوده است. حالت سازمانی انسان صرفاً ناشی از انگیزه عاطفی نیست، بلکه پدیده‌ای اکتسابی است که به یک رشته شرایط ساختگی و غیر طبیعی بستگی دارد. تمام این مسائل در بحث بعدی ما روشن‌تر خواهد شد، هنگامی که به شکل‌گیری ارتباط‌های اجتماعی و روی گرایش‌های فطری و در محدوده خانواده می‌پردازیم. خلاصه، ما می‌گوییم انسان ناگزیر به رفتاری مشترک با دیگر انسان‌هاست و رفتار سازمان‌یافته‌اش یکی از پایه‌های بنیادی فرهنگ است.

هر چند که رفتار جمعی جانوران به سامانه فطری آن‌ها بستگی دارد، رفتار جمعی در انسان بر عادات تدریجاً پایدار او مبتنی است. حالت اجتماعی انسان با رشد فرهنگ شدت می‌یابد، در حالی که اگر تنها شکل جمعی گله‌واری می‌داشت، این حالت می‌باید ضعیف‌تر می‌شد یا دست کم ثابت می‌ماند. واقعیت این است که بنیاد ضروری فرهنگ بر اصلاح و تعدیل شدت موهبت طبیعی استوار است؛ به گونه‌ای که بیشتر جنبه‌های غریزی طبیعت انسان، زایل می‌شود و گرایش‌های هدایت شده در قالب واکنش‌های فرهنگی، جای آن را می‌گیرند.

یکپارچگی اجتماعی این واکنش‌ها بخش مهمی را در جریان فرهنگی تشکیل می‌دهد، اما این یکپارچگی، تنها از راه انعطاف‌پذیری غرایز امکان‌پذیر است، نه از راه گرایش‌های خاص گله‌وار.

به این ترتیب، نتیجه می‌گیریم هیچ یک از سازمان‌های بشری را نمی‌توان برخاسته از گرایش‌های گله‌وار یا بدتر از آن ناشی از نوعی «غریزه جمعی» دانست. تنها واقعیتی که ظاهراً شباهت گروه‌های انسانی و حیوانی را تأیید می‌کند، خانواده است که انسان، گروه‌بندی آن را از جانوران گرفته است. در جریان گذار از مرحله حیوانی به انسانی، واحد خانواده در ماهیت، ساختار و بنیاد دگرگون می‌شود، اگر چه شکل آن به طرز چشمگیری پا برجای می‌ماند. گروه والدین و فرزندان، پایداری وابستگی مادر به فرزند و رابطه پدر با فرزندانش، در فرهنگ بشری و در دنیای جانوران عالی شباهت چشمگیری دارد. اما همین که انسان تحت عوامل

فرهنگی در می‌آید، غرایز تنظیم‌کننده خانواده در میمون‌های ماقبل انسانی به شکل وابستگی‌های فرهنگی تحول می‌یابند. از این پس، به تحول واکنش‌های غریزی به رفتار فرهنگی می‌پردازیم.

جفت‌گیری در حیوان و عشق‌بازی در انسان

در این فصل، به مقایسهٔ واکنش‌هایی غریزی می‌پردازیم که در جانوران موجب جفت‌گیری و در انسان سبب ازدواج، تشکیل خانواده و نهادهای انسانی وابسته به آن می‌شود. بگذارید گام به گام پیش رویم و هر مرحله از عشق‌بازی و زندگی خانوادگی میمون‌های انسان‌نما را در نظر بگیریم و ارزیابی کنیم کدام یک از مراحل رابطهٔ جنسی در انسان با این مراحل در گونهٔ انسان‌نما شباهت دارد. در گونهٔ انسان‌نما، گرایش به سوی جنس مخالف با دگرگونی در بدن جنس مؤنث شروع می‌شود، گرایشی که با عوامل جسمی مشخص می‌شود و واکنش‌های جنسی را به صورت خودکار در جنس مذکر بیدار می‌کند.

۱. در این زمینه باید خوانندگان را به کتاب یورسی‌هایی در روان‌شناسی غریزهٔ جنسی *Studies in the Psychology of Sex* (۶ جلد)، اثر هاولوک الیس ارجاع دهم. در این کتاب ماهیت تنظیم غریزه جنسی به وسیله فرهنگ، به هیچ وجه نادیده گرفته نشده است، و بررسی مقارن جوامع انسانی و حیوانی، مهم‌ترین اصلی است که نویسنده در تبیین خود رعایت کرده است. برای دست یافتن به تفسیری جالب از نظریهٔ انتخاب اصلح جنسی داروین، به جلد سوم، ص ۲۲ (چاپ ۱۹۱۹) این کتاب رجوع شود. در این کتاب، خواننده به نقد کلی نظریه‌های گوناگون انگیزه جنسی دست می‌یابد. در جلد چهارم این کتاب، موضوع انتخاب جنسی در گونهٔ انسان به بحث کشیده شده است. نویسنده در جلد ششم این کتاب، به جنبهٔ جامعه‌شناختی این قضیه می‌پردازد.

۲- سپس جنس مذکر طبق روش خاص خود برای عشقبازی به جنس مخالف نزدیک می‌شود. تمام افراد مذکری که در محدوده نفوذ جنس مخالف قرار می‌گیرند، تحت تأثیر کشش جنسی او هستند، چرا که تمام آن‌ها به شکل مقاومت‌ناپذیری به سوی شرایط جنسی او جلب می‌شوند. در این هنگام، طبیعت به نرها فرصت‌هایی می‌دهد تا خود را در برابر جنس مخالف به نمایش گذارند و به این ترتیب امکاناتی برای گزینش جنس مخالف فراهم می‌آورد.

۳- در این مرحله، تمام ویژگی‌های رفتاری در افراد یک گونه جانوری، مشترک است. این عوامل با چنان وحدتی کار می‌کنند که جانورشناس می‌تواند تنها یک شکل جفت‌گیری برای یک گونه خاص قائل شود، اما شکل جفت‌گیری یک گونه جانور با گونه دیگر متفاوت است. درون یک گونه، تفاوت حالت‌های جنسی چنان جزئی و بی‌اهمیتند که جانورشناس می‌تواند آن‌ها را نادیده بگیرد.

آیا انسان‌شناس می‌تواند به چنین ضابطه واحدی در زمینه نزدیکی جنسی نوع انسان دست یابد؟ آشکار است که نه. کافی است که هر کتابی را در زمینه جنسی انسان، چه آثار کلاسیک هاو لوک ایس، و سترمارک، فریزر و چه توصیف عالی کروالی در کتاب گل سرخ مرموز^۱ را باز کنید تا دریابید که اشکال عشقبازی و ازدواج بی‌شماری در میان انسان‌ها وجود دارد.

فصل عشقبازی، شکل معاشقه و دلبری در فرهنگ‌های گوناگون با یکدیگر تفاوت دارند. به بیانی دیگر، جانورشناس با رفتار غریزی سروکار دارد، حال آن‌که انسان‌شناس با واکنش‌هایی روبه‌روست که به عادت و فرهنگ هر جامعه بستگی دارند. اکنون این موضوع را به گونه‌ای مفصل‌تر بررسی می‌کنیم: نخست این‌که در انسان، فصل خاصی برای ارضای جنسی نمی‌بینیم، یعنی مرد هر زمانی برای عشقبازی آماده است و زن هر زمان می‌تواند به دعوت جنسی او پاسخ بگوید، اما این موضوع همان‌طور که می‌دانیم، مشخصه کامل نزدیکی انسان را بیان نمی‌کند. در جنس مؤنث انسان، مانند جنس مؤنث سایر پستانداران، واکنشی مبنی بر ظهور تخمک در تخمدان دیده نمی‌شود. آیا چنین چیزی به این معنی است که در تمام

جوامع انسانی نزدیکی جنسی تقریباً نامنظم است؟ می‌دانیم که حتی در ۹- سهل‌گیرترین فرهنگ‌ها، «هرج و مرج جنسی» وجود ندارد و هرگز نمی‌توانست وجود داشته باشد. در هر فرهنگ انسانی، نخست نظامی متشکل از تابوهای مشخصی را می‌یابیم که برخی از افراد جنس مخالف را به شدت از یکدیگر جدا و آن‌ها را از ردیف معشوقه‌های ممکن خارج می‌کند. مهم‌ترین این تابوها آن‌هایی هستند که افرادی را که در تماس طبیعی و معمولی با یکدیگر بگردند، یعنی فرزندان و والدین و خواهران و برادران را یکسره از تماس جنسی با یکدیگر محروم می‌کنند.

۸- در شماری از جوامع ابتدایی، حتی تابوی شدیدتری وجود دارد که تمام افراد یک گروه را از روابط جنسی با یکدیگر منع می‌کند. این همان قانون بیرون همسری است. پس از تابوی زنا با افراد خانواده، زنا با زن شوهردار در درجه دوم اهمیت قرار دارد. تابوی نخست برای حفظ خانواده و تابوی دوم، برای پاسداری از ازدواج پدید آمده است.

اما فرهنگ، بر انگیزه جنسی تنها تأثیر منفی به‌جای نمی‌گذارد. در هر جامعه ۱۰- در کنار موانع جنسی، تشویق به معاشقه و همبستری نیز وجود دارد. در جشن‌های فصلی، مواقع رقص و خودنمایی و مراسمی که در آن مشروب و غذا به اسراف خورده می‌شود، نشانه‌هایی از ترغیب جنسی وجود دارد. در چنین مواقعی، شمار بسیاری زن و مرد گرد هم می‌آیند و پسران جوان برای نزدیک شدن به دختران جوان به این جشن‌ها دعوت و در خارج از خانواده و گروه محلی به یکدیگر نزدیک می‌شوند. در این هنگام، غالباً برخی تنگناها و موانع معمولی از میان برداشته و به پسران و دختران اجازه داده می‌شود تا بدون مانع همدیگر را ملاقات کنند. در واقع در این جشنواره‌های فصلی، به زور مشروبات محرک و محرک‌های هنری، معاشقه را تشویق می‌کنند.^۱

۱. هاو لوک در مقاله‌اش به نام «ادوار جنسی Sexual Periodicity»، در جلد اول کتابش (مجموعه شش جلدی) بررسی‌هایی در روان‌شناسی جنسی *Studis in Psychology of Sex* (۱۹۱۰)، به ویژه در صفحه ۱۲۲ اطلاعات گرانمایی در زمینه معاشقه فصلی به دست داده است. در این زمینه هم چنین ←

۱۱- در واقع، اجازه معاشرت و ارضای میل همبستری تنها با دگرگونی بدنی صادر نمی‌شود، بلکه به‌تأثیر عوامل فرهنگی صورت می‌گیرد. این تأثیرها در صورت آمادگی بدنی، ذهنی و مقتضیات مناسب، بر بدن کارگر می‌شوند و حتی اگر بدن برای بروز واکنش جنسی مساعد نباشد، باز می‌توانند انسان را به معاشرت وادارند.

۱۲- پس در امر همبستری انسان، به جای یک مکانیسم خودکار عضوی، ترتیب پیچیده‌ای وجود دارد که عوامل بیرونی به شکل وسیعی در آن دخیلند. در این زمینه

۱۳- دو نکته را باید یادآور شد: یکی این‌که مکانیسم ارضای جنسی در انسان صرفاً زیست شناختی نیست، بلکه آمیزه‌ای از جریان اندامی و روانی است که در دایره زمان و مکان تحت تأثیر سنت فرهنگی قرار دارد؛ دوم این‌که همراه با روابط جنسی در انسان و به‌شکل مکمل آن، نظامی از تابوهای فرهنگی وجود دارد که دایره کارایی انگیزه جنسی را به‌طور چشم‌گیری محدود می‌کند.

اکنون بیایید بررسی کنیم که ارزش زیست‌شناختی فصل عشق‌بازی در جانور و عواقب نبود آن در انسان چیست؟ در انواع جانوران، جفت‌گیری انتخابی است، یعنی امکاناتی برای مقایسه و گزینش در اختیار هر دو جنس قرار دارد. هم نر و هم ماده، باید فرصتی برای نمایش زیبایی‌های خود داشته باشند و جذابیت‌های خود را اعمال و برای تصاحب جفت مورد نظر رقابت کنند. رنگ، صدا، قدرت بدنی، حيله گری و چابکی که هر یک نشانه‌ای از نیرومندی و کمال جنسی‌اند، امر انتخاب را تعیین می‌کنند. جفت‌گیری، گزینشی درخور و مناسب گزینش طبیعی نیز است و بی‌نظمی در جفت‌گیری انتخابی، ممکن است سبب تباهی یک نوع شود. هرچه گونه‌ها تکامل یافته‌تر باشند، ضرورت انتخاب میان آن‌ها بیشتر می‌شود. در پست‌ترین جانوران حتی نیازی به جفت‌گیری نیست.

روشن است در تکامل یافته‌ترین جانور، یعنی انسان، نیاز برای جفت‌گیری گزینشی نباید از بین رفته باشد. در واقع، عکس این فرض بیشتر صحت دارد، یعنی این نیاز در انسان می‌باید شدیدتر باشد. فصل عشق‌بازی نه تنها فرصت‌هایی برای

→ به کتاب تاریخ ازدواج انسانی *History of Human Marriage* این نویسنده (جلد اول، بخش دوم) رجوع کنید.

جانوران می‌آفریند تا جنس مخالف خود را برگزینند، هم چنین حد گرایش جنسی آن‌ها را به شکل مشخصی محدود می‌کند. خارج از فصل جفت‌گیری، گرایش جنسی در جانور فروکش می‌کند و رقابت، کشش جنسی و جاذبه آن از زندگی عادی رخت می‌بندد. با توجه به خطر دشمنان و عوامل تباه کننده‌ای که با نزدیکی جنسی همراه است، حذف علاقه جنسی در اوقات عادی و محدود کردن آن به زمانی کوتاه و مشخص، در بقای یک نوع اهمیت شایانی دارد.

۱۹- با توجه به آنچه گفته شد، اهمیت واقعی نبود فصل جنسی در انسان چیست؟ در انسان، انگیزه جنسی محدود به یک فصل و یا مشروط به واکنش‌های جسمی نیست و در هر لحظه از زندگی زن و مرد، می‌تواند سر برآورد و آن‌ها را به هم خوابگی وادارد. این انگیزه می‌تواند در هر هنگام، علائق انسان را تحت‌الشعاع خود قرار دهد. اگر این انگیزه به حال خود رها شود، پیوسته گرایش دارد تمام وابستگی‌های موجود را ضعیف کند. از این‌رو، این انگیزه جذاب و مهاجم می‌تواند مزاحم همه اشتغال‌های عادی انسان شود و هر اجتماع نوپایی را نابود کند و آشوب و بی‌نظمی در درون و خطرهایی در خارج بیافریند. همان طور که می‌دانید، این موضوع صرفاً یک خیال نیست و انگیزه جنسی از زمان آدم و حوا، تاکنون سرچشمه بیشترین دردسرها و عامل فجایع زیادی بوده است؛ عاملی که در واقعیت امروز، تاریخ گذشته و در اسطوره و ادبیات به آن برمی‌خوریم. نفس همین نزاع بر سر جنس مخالف، خود نشانگر وجود نیروهایی حاکم بر انگیزه جنسی است و بیانگر این واقعیت است که انسان، تسلیم شهوات سیری‌ناپذیر نیست و موانع و تابوهای می‌آفریند که به اندازه سرنوشت نیرومندند.

باید یادآور شد که موانع و عواملی که رابطه جنسی را تحت شرایط فرهنگی نظارت می‌کنند، با عواملی که جانور را در شرایط طبیعی از نزدیکی جنسی منع می‌کنند، تفاوت دارند. وضعیت غریزی و دگرگونی بدنی، جانور نر و ماده را به یکدیگر پیوند می‌دهد. در غیر این صورت، آن‌ها به دلیل انگیزه‌های طبیعی همدیگر را رها می‌کردند. در انسان همان‌طور که می‌دانیم، این نظارت از سوی سنت و فرهنگ اعمال می‌شود. در هر جامعه‌ای به مقرراتی برمی‌خوریم که طبق آن زن و

مرد نمی‌تواند خود را آزادانه به انگیزه جنسی واگذارند. جلوتر به این مسئله خواهیم پرداخت که چگونه این تابوها به وجود می‌آیند و با چه نیروهایی عمل می‌کنند.

در این لحظه کافی است کاملاً تشخیص دهیم تابوی اجتماعی از غریزه بر نمی‌خیزد، بلکه باید به رغم انگیزه فطری کار کند. در این امر، تفاوت آشکار میان غریزه حیوانی و ویژگی‌های انسانی به چشم می‌خورد. با این‌که انسان در هر لحظه آماده است تا از خود واکنش جنسی نشان دهد، ولی می‌بینیم عامل غیر غریزی بر واکنش جنسی‌اش نظارت می‌کند و او در برابر آن تسلیم است. باز

می‌بینیم با این‌که غریزه جنسی انسان تابع محض جریان طبیعی و بدنی نیست، عوامل تشویق‌کننده‌ای وجود دارند که انگیزه جنسی را در او جهت می‌دهند و بیدار می‌کنند. اکنون می‌توانیم منظور خود را از انعطاف‌پذیری غرایز، با دقت بیشتری توصیف کنیم. رفتارهای ملازم گرایش جنسی در انسان، با توجه به هدف‌هایشان تعیین می‌شوند، در نتیجه انسان باید در امر نزدیکی با جنس مخالف، انتخابی عمل کند. او نمی‌تواند با هر که بخواهد درآمیزد و از سوی دیگر، رهایی انگیزه جنسی، کشش به سوی جنس مخالف و عوامل انتخاب فرد برای نزدیکی جنسی، از سوی نظام‌های فرهنگی تعیین می‌شود. این نظام‌ها در مسیرهایی موازی قوانین طبیعی در جانوران عمل می‌کنند. در اینجا باید مورد انتخاب موجود و برای حفظ آن، تضمینی وجود داشته باشد و مهم‌تر از همه، تابوهایی باید در کار باشند که از دخالت پایدار غریزه جنسی در زندگی عادی جلوگیری کنند.

انعطاف‌پذیری غرایز در انسان، با نبود دگرگونی‌های عضوی و عدم نظارت خودبه‌خودی عامل زیست‌شناختی هم‌خوابگی، مشخص می‌شود. در این حالت، رفتار جنسی به شکل مؤثری از سوی عوامل فرهنگی تعیین می‌شود. انسان طبعاً گرایش جنسی دارد، اما این گرایش‌ها باید از سوی نظام‌های فرهنگی که در جوامع گوناگون متفاوتند شکل بگیرد. در ادامه این بررسی، با دقت بیشتری خواهیم دید جوامع مختلف در این زمینه تا چه اندازه می‌توانند بایکدیگر متفاوت باشند و تا چه حد ضابطه‌های انسانی با بنیاد طرح حیوانی، اختلاف دارند.

۴

روابط زناشویی

بباید داستان زندگی را دنبال کنیم و به مرحله بعدی برسیم. بگذارید ازدواج را که راه انسان غارتشین دوره دیرینه سنگی را از گونه میمون‌های تکامل‌یافته جدا کرد، بررسی کنیم. ازدواج در میان جانوران، به ویژه میمون‌های بزرگ، چه چیزی را دربرمی‌گیرد؟

وقتی یک زوج میمونی به اوج شهوت برسد، جماع صورت می‌گیرد و ماده آبستن می‌شود. پس از آبستنی، دوره آمیزش جنسی به سر می‌رسد و از آن پس جاذبه جنسی ماده آبستن برای دیگر نرها از بین می‌رود. اما در مورد نری که از ماده کام‌گرفته و ماده او را انتخاب کرده و تسلیمش شده است، قضیه به شکل دیگر است. با اطلاعاتی که در دست داریم، به سختی می‌توان گفت که میمون‌های بزرگ - که هنوز در شرایط طبیعی به سر می‌برند - پس از آبستنی نیز جماع می‌کنند.

رابطه در ازدواج حیوانی به این شکل است که نری که ماده‌ای را آبستن می‌کند - با این‌که ماده جاذبه‌اش را برای دیگر نرها از دست می‌دهد - او را رها نمی‌کند.

واکنش ویژه نر و ماده در برابر این وضع جدید، از وابستگی‌های متقابل، گرایش نر به باقی ماندن در کنار ماده، نگهداری و یاری و تغذیه او شکل می‌گیرد. این‌ها همان عوامل فطری‌اند که سبب رابطه پایدارتر جفت جانوری می‌شوند. مرحله

از زوج
صمیمانه

جدید زندگی، شامل نوعی رفتار تازه است و این رفتار تابع پیوند جدیدی در رشته غرایز حیوانی است.

این وضع جدید را به خوبی می‌توان واکنش نکاحی خواند که متضاد با انگیزه جنسی است. این وحدت حیوانی، نه بر پایه سودای آزاد جنسی، نه بر پایه حسادت جنسی و نه بر روح تصرف و تسلک تر استوار است. بنیاد این اتحاد بر پایه یک گرایش فطری ویژه است. همین که به جامعه انسانی می‌رسیم، می‌بینیم ماهیت روابط زناشویی یکسره با روابط زناشویی در جانوران متفاوت است. نخست این که هر اتحاد جنسی را نمی‌توان ازدواج نامید. شکل ویژه‌ای از تأیید تشریفاتی برای رسمیت ازدواج لازم است و این عمل اجتماعی با تابوها و ترغیب‌هایی که در فصل پیشین گفته شد، تفاوت دارد. در اینجا فرهنگ دخالت می‌کند و رابطه میان دو نفر از سوی مرجع تأییدکننده‌ای رسمیت می‌یابد. این ارتباط قدرتش را نه از غریزه، بلکه از فشار اجتماعی می‌گیرد. پیوند جدید چیزی است فراتر و بالاتر از رابطه زیست‌شناختی. تا ازدواج شکل فرهنگی به خود نگرفته باشد، زن و مرد می‌توانند تا هر وقت که بخواهند بایکدیگر آمیزش کنند. اما رابطه جنسی غیر رسمی با ازدواج که جامعه آن را تأیید می‌کند، اساساً تفاوت دارد. از آنجا که در انسان هیچ نوع نظم فطری برای ازدواج وجود ندارد، رابطه جنسی غیر رسمی از نظر زیست‌شناختی تضمین نشده است. رابطه جنسی، تا جامعه آن را به رسمیت نشناسد، از سوی فرهنگ تأیید نمی‌شود. در واقع در هر جامعه انسانی، اگر زن و مرد بخواهند بدون مجوز بایکدیگر زندگی مشترک داشته باشند، کم و بیش مجازات می‌شوند.

نیروی تازه یا عاملی جدید برای تکمیل نظم صرفاً غریزی حیوانی دخالت می‌کند که همان جامعه است. نیازی به افزودن این نکته نیست که پس از تأیید جامعه و ازدواج دو نفر، آن‌ها باید به اجبارهای بی‌شماری تن دهند، یعنی اجبارهای جسمی، دینی، ملیتی و اقتصادی که در این ارتباط انسانی نهفته است. همان‌طور که دیدیم، این ازدواج تنها نتیجه غریزه نیست، بلکه مجموعه‌ای از ترغیب‌های فرهنگی در آن دخالت دارند. پس از این که نکاح از سوی جامعه بلا

مانع شد، یک رشته از وظایف، ارتباطها و تعهدات متقابل تضمین شده از سوی مراجع حقوقی و دینی و اخلاقی، بر زوج تحمیل می‌شود. در جامعه انسانی چنین ارتباطی با ورود شخص ثالث گسسته می‌شود، که در آن صورت رابطه جدید دیگری باید شکل بگیرد. اما گسستن این رابطه، آن اندازه آسان نیست که هر زوج هرگاه بخواهد آن را بگسلد. در برخی فرهنگ‌ها، تاوان طلاق آنقدر سنگین است که با ممنوعیت آن چندان تفاوتی ندارد.

در اینجا تفاوت نظم غریزی را با جبر فرهنگی به روشنی می‌بینیم. ازدواج حیوانی با معاشقه انتخابی تعیین می‌شود؛ آبستنی نتیجه آن است و با وابستگی‌های فطری دوام پیدا می‌کند. اما در انسان، ازدواج از سوی عوامل فرهنگی ترغیب می‌شود و در نتیجه تأیید اجتماعی شکل می‌گیرد و با نظام‌های گوناگون فشار اجتماعی می‌پاید. با این همه، به سادگی می‌توان تشخیص داد دستگاه فرهنگی در همان مسیر غرایز طبیعی کار و همان هدف‌ها را دنبال می‌کند، هر چند که مکانیسم آن‌ها بایکدیگر تفاوت دارد. از آنجا که در جانوران عالی دوره آبستنی طولانی است، ماده آبستن و کودک نوزاد بی‌پناه‌ترند و به مراقبت نر بیشتر نیاز دارند، ازدواج امری ضروری است. مهر زناشویی فطری جنس نر به جفت آبستن، خود این نیاز را برآورده می‌کند؛ که در واقع این محبت، برای دوام نوع ضروری است.

در انسان، نیاز به داشتن مراقبی مهربان و دلسوز پس از این دوره آبستنی نیز باقی می‌ماند. پس از بین رفتن مکانیسم فطری، در تمام جوامع انسانی در سطوح فرهنگی مختلف، می‌بینیم که مرد می‌خواهد از زیر بار مسئولیت پرورش فرزندان شانه خالی کند، اما اجبارهای اجتماعی - که حامی عقد ازدواج است - او را به قبول این مسئولیت وا می‌دارد. اما هر فرهنگی اجبارها و نظام‌های ویژه خود را دارد که نقش غریزه را در زندگی گونه‌های جانوری بازی می‌کند. ازدواج را از جنبه‌های بنیاد اخلاقی و حقوقی و دینی نباید نتیجه مستقیم گرایش پیوند حیوانی دانست، بلکه باید آن را محصولی فرهنگی تلقی کرد. این نهاد، بر زن و مرد نوعی رفتار را تحمیل می‌کند که کاملاً پاسخگوی نیازهای نوع انسان است، همچنان که

آن‌ها احکام زناشویی انسانی را تعیین می‌کند، به روشنی همان مسیرهایی را دنبال می‌کنند که انتخاب طبیعی فرا روی گونه‌های جانوری نهاده است.

گرایش‌های فطری در جانوران، نیازهای نوع جانوری را برآورده می‌کنند. چنان‌که خواهیم دید، نیرومندترین عواملی که زن و شوهر را به هم پیوند می‌دهند، از راه سازمان دادن و شکل بخشیدن به عواطف و برداشت‌های شخصی آن‌ها عمل می‌کنند. در آینده که فرصت خواهیم داشت این موضوع را بیشتر تحلیل کنیم، به تفاوت اساسی انسان و حیوان بهتر پی خواهیم برد. در جانوران، رشته به هم پیوسته‌ای وجود دارد که هرکدام دیگری را به دنبال می‌کشد و جایگزین یکدیگر می‌شود، حال آن‌که رفتار بشری را برداشتی عاطفی و سازمان یافته، یعنی احساس به معنای فنی روان‌شناختی آن مشخص می‌کند. در جانور، سلسله‌ای از حالت‌های فیزیولوژیکی وجود دارد که در آن‌ها ارگانسیم، با رویدادهایی روبه‌رو می‌شود و هر یک از این حالت‌ها، واکنشی فطری در جانور برمی‌انگیزد، حال آن‌که در انسان، نظام تکامل یافته‌ای از عواطف داریم. از همان برخورد نخستین دو عاشق احتمالی و طی شیفتگی تدریجی و رشد علایق و محبت‌های دو طرف، می‌توان نظام رشدیابنده و فزاینده‌ای از عواطف را دید که در آن استمرار و پایداری، شرط رابطه‌ای شاد و هماهنگ است. در این مجموعه عواطف، گذشته از واکنش‌های فطری، عوامل اجتماعی، چون احکام اخلاقی، توقعات اقتصادی و گرایش‌های روحی، دخالت می‌کنند. در مراحل بعدی محبت زناشویی است که همبستری نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای پیدا می‌کند. از سوی دیگر، عشق‌بازی و تعلق شخصی عاشق و معشوق احتمالی به یکدیگر، از مسئولیت‌ها و مزایای ازدواج آتی رنگ می‌گیرد. با توجه به این‌که انسان، عوامل پیش‌بینی‌شونده‌ای را در نظر می‌گیرد که به واسطه آن واکنش‌های بعدی در وضع کنونی‌اش اثر می‌گذارند، و با توجه به تأثیر خاطره‌ها و تجارب گذشته و هماهنگی پیوسته گذشته و اکنون و آینده در زندگی او، درمی‌یابیم که چرا رابطه انسانی به جای رشته‌ای از مراحل کاملاً جدا از هم - که در جانور می‌یابیم - سلسله‌ای پیوسته و هماهنگ را تشکیل می‌دهد.

در آنچه گفته شد، همان انعطاف‌پذیری غرایز را می‌یابیم - که در مراحل پیشین از آن یاد شد - و درمی‌یابیم گرچه مکانسیم‌های فرهنگی با سامان‌های فیزیولوژیکی تفاوت چشمگیری دارند، ولی اشکال عمومی که جامعه از راه

غرایز

محبت والدین

عشق‌بازی، هم‌خوابی و آبتنی، چه در حیوان و چه در انسان، به نتیجه یکسانی می‌انجامند که تولد بچه است. در گونه‌های ماقبل انسانی نیز مانند انسان دارای فرهنگ، واکنش ذهنی مشابهی به تولد فرزند وجود دارد. اگر زایمان را امری اندامی تلقی کنیم، انسان هیچ تفاوتی با جانور ندارد. غالباً مهر مادری به رابطه‌ای بدنی اطلاق می‌شود که از میمون به انسان رسیده است، رابطه‌ای که نه از دیدگاه فرهنگی، بلکه از جهت زیست‌شناختی مشخص می‌شود. این دیدگاه، به هر شکل نادرست است. مهر مادری، رابطه‌ای است که تا اندازه قابل ملاحظه‌ای از سوی عوامل فرهنگی مشخص می‌شود. از سوی دیگر می‌توان ثابت کرد مهر پدری - که در نگاه نخست فاقد هر گونه بنیاد زیست‌شناختی به نظر می‌آید - عمیقاً از گرایش‌های فطری و نیاز اندامی ریشه می‌گیرد. از این‌رو، باز ما ناچاریم خانواده انسانی را به دقت با خانواده جانوری مقایسه کنیم، تا همسانی‌ها و ناهمسانی‌های این دو را نشان دهیم.

پدیده زایش در جانور، رابطه میان زوج جانوری را دگرگون می‌کند. همین که فرد تازه‌ای به جمع خانواده گام می‌گذارد، مادر فوراً در برابر این پدیده واکنش نشان می‌دهد. او بچه‌اش را دوست دارد، پیوسته مراقب اوست، با بدن گرمش

رنگاه
تادریست

مهر پدری

می‌کند و با پستانش به او شیر می‌دهد. مراقبت‌های مادر از فرزند در آغاز زایمان، به برخی اوضاع اندامی مادر، چون پر شدن غده‌های شیری پستان و ترشح شیر در آن‌ها بستگی دارد. پس از زایمان، در مادر و نوزاد واکنشی متقابل به یکدیگر پدیدار می‌شود که در واقع کامل‌ترین نمونه نوعی فعالیت غریزی است.

طبیعت به مادر، چه در انسان و چه در جانور، سامانه عضوی همسانی داده است. در انسان، آبستن شدن و دوره آبستنی و زایمان، شامل رشته تحولاتی است که مشابه آن را در پستانداران دیگر نیز می‌بینیم. پس از تولد فرزند، تغییرات جسمی جانور را در انسان نیز می‌توان دید. پستان‌های او نیز از شیر زیاد ورم می‌کند و به همان اندازه‌ای که کودک برای رفع عطش و گرسنگی به مکیدن پستان مادر نیاز دارد، مادر نیز برای تخلیه شیر از پستانش، به بچه احتیاج دارد. نیاز بچه به محلی گرم و راحت و امنی را با تمنای پر شور و اشتیاق مادر برای در آغوش کشیدن بچه می‌توان مقایسه کرد. تأمین نیازهای بچه، به مهربانی و دلواپسی مادر به آسایش او، بستگی دارد. یا این همه، جامعه‌ای (در هر سطح فرهنگی که باشد) وجود ندارد که در آن حالات مادری، تنها شامل وضعیت زیستی با انگیزه‌های فطری باشد. نوعی تأثیرهای فرهنگی - از همان دست که دیدیم روابط میان عشاق را تعیین و به زن و شوهر احبارهایی تحمیل می‌کند - در شکل‌گیری رابطه مادر و فرزند نیز دخالت دارد. از همان لحظه آبستنی، این رابطه شکل اجتماعی به خود می‌گیرد. مادر باید تابوها، برخی رسوم و مناسک را رعایت کند. در جوامع متمدن، مقررات اخلاقی و بهداشتی جایگزین این تابوها و رسوم می‌شود و در جوامع ابتدایی، جادو و دین. اما منظور از همه این رسوم و تابوها، بهروزی کودک زاده نشده است. مادر به خاطر بچه‌ای که در شکم دارد، باید به برخی آداب تشریفاتی، محرومیت‌ها و ناراحتی‌ها تن دهد. به این ترتیب، پیش از پیدایش واکنش‌های غریزی زایمان، محدودیت‌هایی به مادر آینده تحمیل می‌شود. وظایف مادری از احساس مادری پیشی می‌گیرد و فرهنگ رویکرد آتی مادر را مشخص می‌کند.

پس از زایمان نیز روابط سنتی و آداب و رسوم مانند دوره پیش از زایمان، بر مادر و فرزند حاکم است: تشریفات تطهیر بچه، مقرراتی که مادر و فرزند را از

دیگر افراد اجتماع جدا می‌کند و مناسک تمعید و پذیرش نوزاد در قبیله، همه این‌ها رابطه ویژه‌ای میان مادر و فرزند ایجاد می‌کنند. چنین رسم‌هایی در جوامع پدرتبار و مادرتبار وجود دارند. در جامعه مادرتبار، معمولاً ترتیب مناسب‌تری برای رابطه مادر و فرزند وجود دارد که مادر را نه تنها در دوره بچگی، بلکه در دوره‌های بعدی نیز در تماس نزدیک‌تری با فرزند قرار می‌دهد. بی‌اغراق می‌توان گفت فرهنگ در شکل سنتی، انگیزه غریزی مادر را به فرزند دو برابر می‌کند و به عبارتی دقیق‌تر به حاکمیت آن شدت می‌بخشد. ضمناً باید گفت: نقش این تأثیرات، تأیید و تخصیص و گسترش گرایش‌های طبیعی است، گرایش‌هایی که مادر را وامی‌دارند تا به کودک خود شیر دهد و دلسوزانه از او مراقبت کند.

اگر رابطه پدر با فرزند را در میان جانوران و انسان مقایسه کنیم، می‌بینیم یافتن عوامل فرهنگی در انسان ساده است، حال آن‌که به دشواری می‌توان دریافت در این رابطه، کدام‌یک از عوامل غریزی نقش دارند. در واقع در جوامعی با فرهنگ پیشرفته‌تر، ضرورت تحمیل ازدواج به زوج، به این واقعیت بستگی دارد که پدر وادار شود تا از فرزندانش نگهداری کند. معمولاً کودک نامشروع، از نعمت مراقبت پدر به اندازه کودک مشروع بهره‌مند نیست. کودک مشروع از مراقبت بیشتری برخوردار است، زیرا پدر موظف به مراقبت از اوست. آیا این واقعیت به این معناست که هیچ گرایش فطری پدری در مرد وجود ندارد؟ برعکس، می‌توانیم نشان دهیم پدر نیز انگیزه‌های طبیعی معینی دارد که هر چند برای اثبات عامل طبیعی پدری کافی نیست، ولی می‌توان آن را بستری در نظر گرفت که عرف بر آن استوار شده است.

بیباید نخست، عامل پدری را در پستانداران عالی در نظر بگیریم. می‌دانید که وجود نر برای ماده آبستن لازم است، چرا که به دلیل دوره طولانی آبستنی، شیردادن و آموزش بچه، مادر و فرزندان به حامی نیرومند و دلسوزی نیاز دارند. در کنار این نیاز، آنچه را که در فصل پیشین واکنش نکاحی خواندیم، می‌یابیم. واکنشی که نر را به مراقبت از ماده آبستن وامی‌دارد، پس از زایمان نه تنها کم نمی‌شود، بلکه شدت می‌یابد و گرایش نر به مراقبت از ماده، تمام خانواده را